Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 154

اکثر علما منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد نحو
جاءنی القوم خلا زیدا و عدا زیدا الخ اعراب دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب
واقع شود و مستثنی منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه رواست یکی منصوب باشد بر سبیل
استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون ما جاءنی احد الا زیدا و الا زید سوم مستثنی
مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی بالا در آنصورت
بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید چهارم
آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر
نیز مجرور باشد و بعضی نصب هم جائز داشته اند چون جاءنی القوم غیر زید و سوی زید و سواء زید
و حاشا زید و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی با الا باشد در جمیع صور که مذکور شد
چنانکه گوئی جاءنی القوم غیر زید و غیر حمار و ما جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی احد غیر زید
و ما جاءنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید و بدانکه لفظ غیر موضوعست برای صفت
و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوعست و گاه در صفت مستعمل شود
قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی غیر الله و چون لا اله الا الله

## خاتمة الطبع

بعد حمد و سپاس خالق انس و جان و نعت سید کون و مکان واضح باد که نسخهٔ نحو میر برای خواندن
مبتدیان و با در گرفتن
مضامین آن مخصوص نیست
کافی باعتبار سهولت عبارات
حاضران مائدهٔ طلب علم را
مخصوص نیست وافی و بدین
سبب چند با حضرات
طالبان در طبع آن کوشیدند
و هنوز متعطشان علم را بنوعی
سیرابی نبارست و دست طلب تا پیچان دراز
بنابران طبع این کتاب ارزان
بها مختصر گران پایه کثیر المنفعت را
در مطبع عالی همم فرخنده شیم ذریعهٔ
تمکین و وقار مرجع بندگان
سرور نگار سامی الاخلاق
عمیم الاشفاق منشی نول کشور شده
آفاق بدر الصدور سپهر [illegible]
و چون بحث استثنا در اصل
[illegible] ارباب طبع [illegible]
مشتبه بود و از ان [illegible]
پس آن را با اصل منضم نموده
پیچ [illegible] نام [illegible]
برای [illegible]
نسبت عوام [illegible]
[illegible] مستثنی افزوده
ضمیمهٔ آن کرده شد [illegible]
اکنون [illegible] مطبع شد
[illegible] با لطف [illegible]

[illegible] ١٨٨٤ [illegible]

INDIAN INSTITUTE OXFORD

اعراب ندارد مثل جاءنی زید فاکرمته بر جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جاءنی زید
که مستانفه است محلی از اعراب ندارد عطف نیست قد تم الکلام فی تحقیق الجملة والکلام وآخر
دعوانا ان الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

## تمام شد

## چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر درباب فائده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا واخوات آن یعنی غیر و سوی و سواء و حاشا و خلا و عدا
و ما خلا و ما عدا و لیس و لایکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است
بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا
واخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا پس زید که در قوم داخل بود از حکم مجیء خارج کرده شد
و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا واخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب
آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه
اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود مستثنی
همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آن باشد که نفی و نهی و استفهام نباشد
و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو ما جاءنی
الا زیدا احد و مستثنی منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود نزد

بدانکه بعضی از کلمه
ما بعد از نسبت که
حاشا و خلا و عدا و ما خلا
و ما عدا و لیس و لایکون
افعال
اند و صرف ایشان
اند نزد آنکه صرف ایشان
بحث از جهت ظاهر
الفاظ و از ند و نحو ایشان
چون معانی افعال
در آنها اند
نقصید بنا افعال
مستثنی

افعال باشند و همچنانکه
بعد اینها باشد منصوب
بر مفعولیت باشد و غیر
و سوی و سواء از اسما
مستعمل اند و از برای استثنا
اینها واقع شود
باشد بر اضافت و
اعراب مستثنی
اینها در آخر
بحث مذکور است

موصول مثل لَيَقُومَنَّ أَيُّهُمْ فِي الدَّارِ وَأَكْرِمْ مَنْ أَيُّهُمْ عِنْدَكَ وَامْرُرْ بِأَيِّهِمْ هُوَ أَفْضَلُ و شرط آنست که
جمله خبریه معلوم مر مخاطب را باشد شامل ضمیری که در افراد و تذکیر وغیره مطابق موصول باشد
زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه میگردد و از شرط جمله منعوت بها نیست که خبریه بودن این
بنا بر مذهب جمهور است نوع پنجم جمله که جواب قسم باشد و فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرور
حرف یا هر دو مذکور نباشد اول مثل قولک أقسم بالله لأفعلن کذا دوم مثل وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ سوم أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ پس جمله لأفعلن و إنک لمن
المرسلین و إن لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست که در جواب قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم
ملفوظ یا مقدر جمع شود جز یکی از آن مقدم بود بر جواب او کفایت کنند مثال شرط مقدم آن
جاءني زيد والله أكرمه مثال قسم متقدم ملفوظ به والله إن جاءني زيد لأكرمنه مثال قسم مقدر مثل
وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ و بعضی گفته اند که در وجه نیز جواب را برای شرط اگرچه مؤخر باشد جائز
داشته اند بنا بر آنکه متابعت آن نهاده و بصریه منع نموده اند مگر هرگاه قسم و شرط بر چیزی که
بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان و مفعول اول در باب ظن
و ثانی در باب أعلم جواب شرط بنا بر اسم یکی باشد نوع ششم جمله که در جواب شرط غیر جازم اذا و لو و لولا
و لما و کیف باشد واقع شود مثل اذا جئتني اكرمتك و لو جاء زيد لاكرمتك لولا زيد لاكرمتك
و لما جاء زيد اكرمتك و كيف تصنع اصنع نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از

گوئی زیدٌ قائمٌ و قامَ زیدٌ و ثانی مثل اکبا جاءَ زیدٌ دوم جمله که تعلق بما قبل مقطوع بود
مثل کریمهٔ لا یحزنک قولهم اِنّ العزّة لله جمیعاً و همچنین جملهٔ معموله عامل لغی بجهت تاخر
یعنی گفته تو را غمگین نکند اینان هر آینه غلبه خدا راست
خود مثل زیدٌ قائمٌ اظنّ نوع دوم جمله معترضه و اعتراضیه هم نام دارد و آن جمله ایست که میان
دو متلازم در آید که از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد و فائده او تقویت و تشدید کلام است
و این جمله اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و
جواب و شرط و صفت مثل انّه لقسم لو تعلمون عظیم و میان شرط و جواب مجرور و جار خواه
اسم باشد خواه حرف در آید مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و نحو غلام الله زید و لا
پس اگر نکردید و هرگز نتوانید کرد پس حذر کنید از آتش
الف در هم نوع سوم جمله مفسره و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد و آن فضله که کاشف
حقیقت چیزی باشد که پیش او بود و همین است قول ابن هشام در مغنی مثل کریمهٔ انّ
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و مذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از
اعراب نیست فائده مفسره دو قسمست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب
دوم مقرون یا سوم مقرون بان که از حروف تفسیرست مثل فاوحینا الیه ان
اصنع الفلک نوع چهارم جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول خواه اسمی باشد
خواه حرفی مثل جاء الذی قام ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد
بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلاً خواهد بود بسبب عدم ظهور اعراب در نفس

موافق متبوع خواهد بود این جمله نزد جمهور هفت نوع است اول جمله منعوت بها که نعت
از منعوت مفرد واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل أَوَلَمْ
يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله مبدله
را نیز تابعه نمود مثل قوله تعالی وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او
در رفع و نصب و جر حسب متبوع باشد و آن یا معطوف باشد مثل زید قام و قعد ابوه و
یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه در اداء مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر أقول له
ارحل لا تقيمن عندنا * وإلا فكن في السر والجهر مسلما * تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم
شیخ بهاء الدین آملی اما دو دیگر گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که ابن هشام
در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثناة است که محل او نصب است
مثل لست عليهم بمصيطر إلا من تولى وكفر فيعذبه الله العذاب الأكبر و ما نگفته کسی
پیش ازین حرف که جهت تخصیص متعرض نگردد دوم جمله مسند الیها مثل سواء عليهم أأنذرتهم
هرگاه سواء خبر باشد و أأنذرتهم مبتدا و ما مینی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب
که صلة ال واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب نیست نیز هفت نوع است
نوع اول جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام او است لیکن اول أوضح و آن بر دو گونه
است یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا

تقدیر قد نیفتند زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر است و اختیار کرده است او را ابو حیان

قسم سوم جمله که مفعول واقع شود محل او نصب است بشرطیکه نائب از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اول جمله محکی بقول بود مثل قال انی عبد الله دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان مفعول ثالث باب اعلمت واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع شود و گاهی جمله که مفعول واقع میشود نائب از فاعل می باشد پس محل او رفع بود و این هر سه باب قول خاص است

قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جر است و مضاف اکثر ظروف زمان باشد مثل اذکروا اذ انتم قلیل و نزد جمهور اذا مثل اذ چون اذا جاء نصر الله والفتح و لما نیز نزد کسیکه باسمیت او قائل است مضاف الیه بود مثل لما جاء زید جاء عمرو و از ظرف مکان سوا حیث با جمله مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث با جمله فعلیه بود پنجم جمله واقع در جواب شرط جازم یعنی ان و اخواتش محلش جزم است نحو من یضلل الله فلا هادی له و اگر بر این جمله جوابیه فعلیه در آید طلب و سمیت آن وجود اذا جازمه نحو و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون و اگر این جمله مصدر به مضارع بود مجزوم باشد لفظا و محلا هر دو نحو ان تضرب اضرب قسم ششم جمله ایست که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر

جمله بود مثل الٓمٓ ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که در آن
فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جاءَ زیدٌ یُسرعُ و قد ضمیر مع واو
واجب بود مثل لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جمله تعلمون حال از واو
تؤذوننی واقعست و اگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل
اسمیه است در آنکه رابط ضمیر او هر دو و یا مجرد واو و یا مجرد ضمیر است با تفصیلش آنکه اگر مضارع
منفی بلا است مثل مثبت باشد در لزوم ضمیر و تجرد از واو مثل وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ و اگر آید واو
بر مذهب اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است و اگر منفی بلم و لما و ماست سوای
لن است در آن هر سه وجه جائز است و لن چون حرف استقبال است در اینجا دخلی ندارد
و اگر ماضی مثبت بعد إلا آید مثل مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ یا پس لفظ او
مثل لَأَضْرِبَنَّهُ إِنْ أَطَاعَ أَوْ عَصَى ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر حال موکد فعل ما صفت
یعنی تا موجود بودن فی الحال اکثر متصل منشود ضمیر هم متروک میباشد و اگر فعل ماضی
غیر اینهاست در آن هر سه وجه جائز است و در ماضی مثبت از لفظ قد ضرورست اگرچه
مقدر باشد مثال قد ملفوظ کریمه أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ و مثال قد
مقدر کریمه هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا ای قد ردت الینا و همین است مذهب فراء و مبرد
و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین بلکه تمامی بصریین و نزد کوفیه و اخفش احتیاج نیست

از روی معنی بر قول اخفش در صحت این مسئله و بر قول آنکه ال در نعم و بئس برای
عهد است برای جنس یا جمله که خبر واقعست شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن اشارت
در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ
النَّارِ وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ یا جمله که خبر واقعست نفس مبتدا بود در معنی این تقدیر هم
احتیاج بضمیر نیفتد مثل قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال
واقع شود و محل او از اعراب نصب باشد و او را سه شرطست اول آنکه خبریه باشد انشائیه
رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجبست که خبریه باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله
حالیه اجماعست دوم آنکه جمله مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت
منافات حال با استقبال بحسب ظاهر بتحقیق و این شرط جمله شرطیه خبریه خارج
شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمیباشد زیرا که او مستقبل است و هرگاه قصد
نمائی که جمله شرطیه حال آری گوئی جَاءَنِي زَيْدٌ وَهُوَ إِنْ يُسْأَلْ يُعْطِ یعنی جمله شرطیه را
اولاً حال گردانی سوم در جمله حالیه از رابط ضرورست و جمله اسمیه بواو و ضمیر هر دو
ربط داده میشود یا بمجرد واو یا بمجرد ضمیر مثل لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ لَئِنْ أَكَلَهُ
الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ وَتَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و هرگاه جمله اسمیه بعد
عاطف باشد مثل کریمه فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ یا جمله اسمیه که مضمون

زیاده نمودم و ما مبنی قسم چنانکه خواهی دانست **قسم اول خبریه** که خبر از مبتدا یا یکی
از نواسخ واقع شود و بر او محل رفع از اعراب است یا نصب در باب کان و کاد و ما و لا المشبهتان
بلیس مثل ما کانوا یظلمون و ما کادوا یفعلون و ما زید ابوه قائم و لا رجل یصدق و ابن هشام گفته
که در مثل زیدا اضرب و عمرو هل جاءک نزد بعضی رفع است بنا بر خبریه همین صحیح است و نزد بعضی نصب
بقول مضمر که همان خبر است زیرا که جمله انشائیه خبر نمی باشد و دمامینی گفته که اضمار قول
نصب است بعینه نمی لازم زیرا که جایز است که مقول فیه کذا مقدر باشد پس محکی غیره در محل رفع است
بنا بر آنکه نائب فاعل مقول است و جایز است که اقول فیه کذا مقدر بود پس در محل نصب باشد
**فائده** در جمله که خبر از مبتدا است رابط ضرور است و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه
مذکور بود در مثل زید ضربته خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای منه منوان بدرهم مگر هرگاه جمله
که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ
برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقة ما الحاقة یا جمله که خبر است شامل باشد
بر چیزی که مبتدا را شامل بود مثل زید نعم الرجل پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان
مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیره را شامل است و آن الرجل معرف بلام
جنس بنا بر مشهور و برین قول جواز زید مات الناس و عمرو کل الناس یموتون لازم میشود
و حال آنکه کسی قائل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است بر مبتدا را

آنست که قائلش صادق گو مذهبش چنین گفته است و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار قسمت
اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زید قائم و اگر فعل باشد
فعلیه چون قام زید و چون حرف مشبه باشد مسند الیه لهذا در مثل یا زید و ان زیدا قائم حرف را
اعتباری نیست چه اول قائم مقام ادعو است پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو
اولش ظرف باشد و جار مجرور هم در ان داخل است آخر او اسم مرفوع چون عندی زید و فی الدار
زید عندی و فی الدار ظرف است و زید مرفوع بنا بر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل ظرف مشروط باعتماد نیست
و سهیلی گفته که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنا بر فاعلیت صحیح نیست بلکه بنا بر ابتدا یعنی عندی و
و فی الدار خبر مقدم است و زید مبتدای مؤخر و ازینجاست که بعضی جمل ظرفیه را در جمله اسمیه
داخل میسازند و جمله شرطیه آنکه مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو
جمله رود مثل ان تکرمنی اکرمک و جمله انشائیه ده قسمت اول امر چون اضرب دوم نهی چون
لا تضرب سوم استفهام چون هل ضرب زید چهارم تمنی چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون لعل
عمرا غائب ششم عقود چون بعت و اشتریت هفتم ندا چون یا زید هشتم عرض چون الا تنزل
بنا فتصیب خیرا نهم قسم چون بالله لافعلن کذا دهم تعجب چون ما احسنه و احسن به آنکه جمله نزد
بعضی مبنی الاصل است لهذا او را اعراب محلی خواهد بود پس جمله با هر دو قسم که خبریه و انشائیه باشد
یا در محل اعراب است یا نه اول بر طریق اختیار صاحب صمدیه بر هفت قسمت و شارح دو قسم بیان

آنست که جز وو مثل صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک و حضرموت و سیبویه
مرکب منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول فائده تام مخاطب سکوت
متکلم برآن صحیح باشد و آنرا مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در تساوی
جمله و کلام اختلاف است شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است
و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید چیزیست که دلالت
کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل و مبتدا و خبر و
چیزیکه بمنزلهٔ یکی ازین دو باشد مثل ضَرَبَ اللِّصُّ و اَقائِمٌ الزَّیدانِ کانَ زیدٌ قائماً
و ظَنَنتُهُ قائماً و وجه عموم اینکه در جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و همچنین جهت
جملهٔ الشرط و جملهٔ الجواب و جملهٔ الصله بسبب عدم افادت میگویند کلام نیست و در شرح تهذیب النحو
مذکور است که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام زیرا که بر کلام ملک العلام
کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است و همین است ظاهر کلام زمخشری
در مفصل و [illegible] و [illegible] گفته که اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که
جمله و کلام در اصطلاح مترادف است و بر همین است رای اکثر نحاة فائده جمله باعتبار تقسیم
اولی بر دو قسمست خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را در یک وقت صادق و کاذب
توان گفت پس اگر برای نسبتش خارج مطابق باشد صادق و نه کاذب و انشائیه آنست

عفو پوشند و ارجو من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق و بیده ازمّة
التحقیق بدان اسعدنی و اسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع
یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن بر
چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزهٔ استفهام دوم جزو دارد و آن
جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد لیکن بر جزو معنی مقصود
دلالت ندارد چون عبدالله و تأبط شرا در حالت علمیت چهارم
جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان ناطق
در وقت علمیت برای شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص
آنکه سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و این هم
بر دو نوع است تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد
چون غلام زید و این را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل و این را مرکب توصیفی
خوانند اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن سه قسمست دو از آن
مبنی است یک معرب اما آنکه مبنیست بر دو نوع است یکی آنکه جزو دوم متضمن
حرفی باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوم
صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی گویند و اما آنکه معرب است

## عوامل قیاسیه

| | |
|---|---|
| بعد از آن هفت قیاسی اسم عامل مصدر است | اسم مفعول و صفت و فعل باشد مطلقا |
| پس صفت باشد که آن باشد اسم فاعل است | هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را |

## عوامل معنویه

| | |
|---|---|
| عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان | همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا |
| دولت و اقبال جاه و شاهزاده بکمال | در تضاعف باد و الم ختم کردم و دعا |

## تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام است و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بنده عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الغنی حسن فیض آبادی برای افاده مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره مثل ضوء و منهل شرح صمدیه سید الدین هندی و غیره جمع نموده موسوم بعمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهاده امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند

| | |
|---|---|
| پس بگوید باز ارفع اسم با بیهات آن | باز نصبست و سرعان با دگر این بیتها |

## النوع العاشر

| | |
|---|---|
| نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند | رافع اسمند و ناصب خبر چون ما و لا |
| کان صار و اصبح امسی و اضحی ظل بات | مافتی مادام ما انفک لیس از قفا |
| با برح مازال و فعالی کز اینها مشتقند | هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا |

## النوع الحادی عشر

| | |
|---|---|
| دیگر افعال مقارب عمل این ناقصند | هست آن کاد و کرب با اوشک دیگر عسی |

## النوع الثانی عشر

| | |
|---|---|
| دیگر افعال یقین و شک بعد و کابن دو اسم | چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را |
| خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت | پس ظننت با رایت پس وجدت [illegible] |

## النوع الثالث عشر

| | |
|---|---|
| رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود | چار باشد نعم و بئس ساء و انکه حبذا |

## النوع الخامس

| | |
|---|---|
| اَنْ و لَنْ پس اِذَنْ کَیْ این چار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند این جمله دائم قصد |

## النوع السادس

| | |
|---|---|
| اِنْ و لَمْ لَمَّا و لام اَمر و لای نهی نیز | پنج حرف جازم فعلند هر یک بیشکی |

## النوع السابع

| | |
|---|---|
| مَنْ و مَا مَهْمَا و اَیّ حَیْثُمَا اِذْمَا مَتَی | اَیْنَمَا اَنّی نه اسم جازمند مر فعل را |

## النوع الثامن

| | |
|---|---|
| ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم | هست چون تمییز باشد آن منکر بر کجا |
| اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد | همچنین تا تسع تعیین بر شمر این حکم را |
| باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر | ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا |

## النوع التاسع

| | |
|---|---|
| نه بود اسمای افعالی کزان شش نا صبند | دو ز تک بله علیک حیهل باشد و ها |

## بیان عوامل النحو وانواعها

| | |
|---|---|
| عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند | شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا |
| معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظیند | بالفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا |
| زان نود و یک دان سماعی هفت دیگر بر قیاس | آن سماعی سیزده نوعست ای صوفی ریا |

## النوع الاول

| | |
|---|---|
| نوع اول هفده حرف جر بود دان یقین | کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا |
| با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا | رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی |

## النوع الثانی والثالث

| | |
|---|---|
| ان با ان کان لیت لکن لعل | ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا |

## النوع الرابع

| | |
|---|---|
| واو یا و همزه و الا ایا و ای هیا | ناصب اسمند این هفت حرف ای مقتدا |

ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف مثل من وعن

فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان على وجه الافادة سميا كلاما نحو قام زيد وزيد قائم

قام واضرب زيدا فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبني فالمعرب ما يختلف آخره

وسكونه بسبب عامل والمبني ما حركته وسكونه لا بعامل اعلم ان الافعال على اربعة

انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع وهو مرفوع نحو يضرب

اما اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل فيه لم فمجزوم والامر والنهي مجزومان

نحو اضرب ولا تضرب تمت التتمة

بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|---|---|
| بعد توحید خداوند و درود مصطفی | نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی |
| هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین | حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا |
| بر خلائق واجب و بر بنده زاده مفترض | چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا |
| حضرت فتح و ظفر اقبال و جاه در سلطنت | باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا |

الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف
والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول وهي الصفة
كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم
والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة والموصوف شرط في التعريف والتنكير
والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع المعرفة اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه
الالف واللام وما اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل امة كرجل وامرأة
المذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف
هاء والمؤنث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات واما اعراب التثنية والجمع
السلامة فبالحروف فالتثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا
وجرا بالياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني
الزيدون ونصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين
ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك
بنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف بالواو رفعا وبالياء جرا
بالالف نصبا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني
ابوك ورأيت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي واعلم ان كلم العرب تنقسم على

اله وصحابه اجمعين اعلم يا اخي اطال الله عمرك وآتاك علماً نافعاً ان المبتدا وخبره
مرفوعان ابداً نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد عمرواً
ما لم يسم فاعله ايضاً مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار واصبح وليس وما ولا المشبهتين
بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائماً وانّ وانَّ ولكنّ بالتشديد وكانّ وليت
ولعلّ تنصب الاسم وترفع الخبر نحو انّ زيداً قائم واما اذا اتصل بها ما الكافة فيبطل عملها نحو انما
زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد راكباً وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضاً
نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون رجلاً واسم
لا النفي لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام
المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيداً والمستثنى من الكلام المنفي يجوز الرفع
على البدل والنصب على الاستثناء نحو جاءني الا زيد والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين
نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى وفي وخلا
وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به
الباء والواو والتاء نحو بالله لافعلنّ كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد فالاعراب
والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم انّ كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب
يقوم مقامهما يكون في موضع الجر منصوباً بلا تنوين وهي التعريف والتانيث و

وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدا والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما تركب
من الفعل والفاعل مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل
عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة
تسعة المبينة ما تبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف
المعللة ما هي العلة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل
وشرب وبعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة
رحمة الله عليه النية في الوضوء ليست بشرط المستانفة ما تبين سوال السائل مثل لم قعدت
زيدا لانه فاعل النتيجة هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال و
الخفض مختص بالاسماء فليس في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت
في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء التعداد
مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت حالا مثل جاءني
زيد وابوه راكب المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية

## تمت المجمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى

لام الامر ولا النهي وحروف المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي
انّ وأنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال
ايضا وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة
يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا المشبهتين بليس وغير العاملة حروف
العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن وحروف
التنبيه وهي الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى واي واجل وجير وانّ
وحروف التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلّا والّا ولولا ولوما ويلزمها
الفعل لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهي الهمزة
وهل وحروف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وان وامّا
للشرط وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين
وهو نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد مخففة او مشددة وتختص
بالفعل تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم قلت في النفي

قد تمت الخلاصة

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا مسلما اقتباسا لمستفاد علم ان حاصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية

بحرف العطف وتستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء
الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات و
بعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل
واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الآلة
والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر بلا لام والامر
بها ونهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع
اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم وسيجي ذكر
الناصب والجازم في بحث الحرف واما الامر باللام والنهي فينجزمان ابدا ثم اعلم
ان الفعل لازم او متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا مثل جاء وقت الصلوة
والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول به واحد كضرب او متعد
الى مفعولين مثل علم واعطى او متعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم والحروف
منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجار وهي سبعة عشر حرفا
الباء والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب وحاشا
ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي اربعة
ان ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما و

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدا وخبر المبتدا وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواتها واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها ويجيء لكل من المرفوع والمنصوب والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف

السکوت الآن وعوض چون لو منید و مقابله چون مسلمات و ترنم که
در آخر ابیات باشد شعر اقلی اللوم عاذل والعتابن + وقولی ان
اصبت لقد اصابن + وتنوین ترنم در اسم و فعل و حروف رود اما چهار
اولین خاص ست باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه
چون لیضربن و لیضربن یازدهم حروف زیادت و آن هشت حرف ست آن
وان و ما و لا و من و کاف و با و لام چهار آخر در حرف جر یاد کرده شد
دوازدهم حروف شرط و آن دوست اما و لو اما برای تفسیر و فا در جوابش
لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار واما
الذین سعدوا ففی الجنة و لو برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول
چون لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا سیزدهم لولا و او موضوعست
اگر می بودند در آسمان و زمین معبودان بدون خدا آینه تباه می شدند آسمان و زمین
برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لولا علی لهلک عمر
چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لزید افضل من عمرو پانزدهم
ما بمعنی ما دام چون اقوم ما جلس الامیر شانزدهم حروف عطف و آن
ده است واو و فا و ثم و حتی و اما و او و ام و لا و بل و لکن

ست بالف مقصوره و در حمراء تانیث بالف ممدوده این مونث بجای
دو سبب ست و در ابراهیم عجمیت و علمیت و در مساجد و مصابیح جمع منتهی
الجموع بجای دو سبب ست و در بعلبک ترکیب و علم و در احمد وزن فعل
و علم و در سکران الف و نون زائدتان با صفت و وصف و در عثمان الف و نون زائدتان
و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود فصل سوم در حروف غیر عامله و آن
شانزده قسمست اول حروف تنبیه و آن سه است الا و اما و ها دوم حروف ایجاب
و آن شش ست نعم و بلی و اجل و ای و جیر و ان سوم حروف تفسیر و آن
دوستائی و آن کقوله تعالی نادیناه ان یا ابراهیم چهارم حروف
مصدریه و آن سه است ما و ان و ان ما و ان در فعل در آیند تا فعل بمعنی
مصدر باشد پنجم حروف تحضیض و آن چهار است الا و هلا و لولا و لوما ششم
حروف توقع و آن قد است برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال
و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف استفهام و آن سه است ما و همزه و هل
هشتم حروف ردع و آن کلا ست بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده
است چون کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج است تمکن چون زید و تنکیر
چون صه ای انگشت سکوتا ما فی وقت ما اما صه بغیر تنوین فمعناه اسکت

الاشتمال و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول اول باشد چون
جاءنی زید اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد
چون ضرب زید رأسه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق مبدل
منه باشد چون سلب زید ثوبه و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر
یاد کنند چون مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف و او تابعیست که مقصود
باشد به نسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی زید و عمرو و حروف
عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی و او را عطف نسق
نیز گویند پنجم عطف بیان و او تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند
چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعلم مشهورتر باشد و جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه
بکنیت مشهورتر باشد **فصل دوم** در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف
آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که
دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل
و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان
چنانچه در عمر عدل است و علم و در ثلاث و مثلث صفت و عدل
و در طلحه تانیث است و علم و در زینب تانیث معنویست و علم و در حبلی تانیث

متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامُه یا ابوه مثلاً قسم اول در ده چیز
موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع
و رفع و نصب و جر چون عندی رجلٌ عالمٌ و رجلانِ عالمانِ و رجالٌ عالمون
وامرأةٌ عالمةٌ وامرأتانِ عالمتانِ ونسوةٌ عالماتٌ اما قسم دوم موافق
متبوع باشد در تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی رجلٌ عالمٌ
ابوه بدانکه نکره را بجملهٔ خبریه صفت توان کرد چون جاءنی رجلٌ ابوه عالمٌ
و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد دوم تاکید واو تابعیست که حال
متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسمت
لفظی و معنوی تاکید لفظی بتکرار لفظست چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ و ضَرَبَ ضَرَبَ
زیدٌ و انّ انّ زیداً قائمٌ و تاکید معنوی به هشت لفظست نفس و عین و کلا
و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زیدٌ نفسُه و جاءنی الزیدان
انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس کن و جاءنی الزیدان کلاهما و
الهندان کلتاهما و کلا و کلتا خاص بتثنیه و جاءنی القوم کلهم اجمعون اکتعون ابتعون
و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اجمع اند پیش از اجمع و متقدم بر اجمع نباشند
سوم بدل واو تابعیست که مقصود بنسبت او باشد و بدل بر چهار قسمت بدل الکل و بدل

بر دو قسمست استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون
کم رجلاً عندک و عندی کذا درهماً و کم خبریه تمیز را جر کند چون کم مال انفقت
و کم دار بنیت و گاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک
فی السموات قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسمست
اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظیه که مبتدا و خبر را رفع کند چون زید
قائم و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع با بتدا و قائم خبر مبتدا است مرفوع
با بتدا و اینجا دو مذهب دیگر است یکی آنکه ابتدا عاملست در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر
آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عاملست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب و جازم
فعل مضارع را رفع کند چون یضرب زید اینجا یضرب مرفوعست زیرا که
خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و عونه
خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه فصلست فصل
اول در توابع بدانکه تابع لفظیست که دوم باشد از لفظ سابق باشد با عراب
سابق از یکجهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع اینست که همیشه در اعراب
موافق متبوع باشد و تابع پنج نوعست اول صفت و آن تابعیست که
دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجل عالم یا بر معنی که در متعلق

حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زید مضروب
ابوه و عمرو معطی غلامه درهما و بکر معلوم ابنه فاضلا و خالد مخبر ابنه عمرا فاضلا
همان عمل که ضرب و اعطی و علم و اخبر میکرد مضروب و معطی و معلوم و مخبر
میکنند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زید حسن غلامه
همان عمل که حسن میکرد حسن میکند هفتم اسم تفضیل و استعمال او بر سه وجه است
به من چون زید افضل من عمرو یا با الف و لام چون جاءنی زید الافضل
یا با اضافت چون زید افضل القوم و عمل او در فاعل باشد و آن هو است فاعل افضل
که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون
اعجبنی ضرب زید عمرا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلام
زید بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است زیرا که تقدیرش آنست که غلام لزید دهم
اسم تام تمیز را نصب کند و تمامی اسم یا به تنوین باشد چون فی السماء قدر راحة
سحابا یا بتقدیر تنوین چون عندی احد عشر رجلا و زید اکثر منک مالا یا بنون
تثنیه چون عندی قفیزان برا یا بنون جمع چون بالاخسرین اعمالا یا بمشابه نون
جمع چون عندی عشرون درهما تا تسعون یا باضافت چون عندی
ملؤه عسلا یازدهم اسمای کنایات از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم

باب سوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسمت

اول اسمای شرطیه بمعنی اِن و آن نُه است مَن و ما و اَین و متی و ایّ و انّی و اِذما و حیثما و مهما فعل مضارع را بجزم کنند چون مَن تضرب اضرب و ما تفعل افعل و این تجلس اجلس و متی تقم اقم و ایّ شیء تاکل آکل و انّی تکتب اکتب و اذما تسافر اسافر و حیثما تقصد اقصد و مهما تقعد اقعد دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هیهات و شتّان و سرعان اسم را بنا بر فاعلیت برفع کنند چون هیهات یوم العید بعد سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون روید و بله و حیّهل و علیک و دونک و ها اسم را بنصب کنند بنابر مفعولیت چون روید زیداً ای امهله چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظیکه پیش از و باشد و آن لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زید قائم ابوه و در متعدی چون زید ضارب ابوه عمراً یا موصوف چون مررت برجل ضارب ابوه بکراً یا موصول چون جاءنی القائم ابوه و جاءنی الضارب ابوه عمراً یا ذو الحال چون جاءنی زید راکباً غلامه فرساً یا همزه استفهام چون اضارب زید عمراً یا حرف نفی چون ما قائم زید همان عمل که قام و ضرب میکرد قائم و ضارب میکنند پنجم اسم مفعول بمعنی

وکرب واوشك واین افعال در جمله اسمیه روند چون کان اسم را رفع کنند و
خبر را نصب الا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با آن چون عسی زید ان یخرج یا بی
آن چون عسی زید یخرج وشاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد واحتیاج بخبر
نیفتد چون عسی ان یخرج زید محل رفع بمعنی مصدر **فصل** بدانکه افعال
مدح و ذم چهار است نعم وحبذا برای مدح وبئس وساء برای ذم وهرچه مابعد
فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند وشرط آنست که فاعل
معرف بلام باشد چون نعم الرجل زید یا مضاف بسوی معرف بلام چون
نعم صاحب القوم زید یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نعم رجلا زید فاعل
نعم هو است مستتر در نعم ورجلا منصوب است بر تمیز زیرا که هو مبهم است وحبذا
زید حب فعل مدح است وذا فاعل او وزید مخصوص بالمدح وهمچنین بئس
الرجل زید وساء الرجل عمرو **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر
ثلاثی مجرد باشد **اول** ما افعله چون ما احسن زیدا چه نیکو است زید تقدیرش
ای شیء احسن زیدا ما بمعنی ای شیء است در محل رفع با بتدا واحسن در محل
رفع خبر مبتدا وفاعل احسن هو است درو مستتر وزیدا مفعول به **دوم** افعل به چون
احسن بزید احسن صیغه امر است بمعنی خبر تقدیرش احسن زید ای صار ذا حسن

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این
در افعال قلوبست چون عَلِمْتُ و ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ و زَعَمْتُ و رَأَیْتُ و وَجَدْتُ
وجه تسمیه آنکه اینها افعال شک و یقین هستند و آن بدل تعلق دارد و مراد از شک درینجا ظن هست
چون عَلِمْتُ زَیْدًا فَاضِلًا و ظَنَنْتُ زَیْدًا عَالِمًا چهارم متعدی بسه مفعول چو
أَعْلَمَ و أَرَیٰ و أَنْبَأَ و أَخْبَرَ و خَبَّرَ و نَبَّأَ و حَدَّثَ چون أَعْلَمَ اللّٰهُ زَیْدًا عَمْرًا فَاضِلًا بدانکه
این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب
أَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید
و در باب أَعْطَیْتُ مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول
دوم **فصل** بدانکه افعال ناقصه هفده اند کَانَ و صَارَ و ظَلَّ و بَاتَ و أَصْبَحَ
و أَضْحَیٰ و أَمْسَیٰ و عَادَ و آضَ و غَدَا و رَاحَ و مَا زَالَ و مَا انْفَکَّ و مَا بَرِحَ و مَا فَتِئَ و
مَا دَامَ و لَیْسَ این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بچیزی
بدین سبب اینها را ناقصه گویند و در جمله اسمیه روند و مسند الیه را رفع کنند
و مسند را نصب چون کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر
کان و باقی را برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل
تنها تمام شوند چون کَانَ مَطَرٌ شد باران یعنی حصل و او را کان تامه گویند
و کان زائده نیز باشد **فصل** بدانکه افعال مقاربه چهارست عَسَیٰ و کَادَ و

قد ٔراحته سحاباً مفعول له آمیست که فعل فاعل بر و واقع شود چون ضرب زید
عمراً بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند وجمله بفعل و فاعل
تمام شود و بدین سبب گویند که المنصوب فضلة **فصل** بدانکه فاعل
بر دو قسمست مظهر چون ضرب زید و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر مستتر یعنی
پوشیده چون زیدٌ ضرب که فاعل ضرب هوست در ضرب مستتر بدانکه چون
فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل
لازم باشد چون قامت هندٌ و هندٌ قامت ای هی و در مظهر مؤنث
غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس
قال الرجال و قالت الرجال **قسم دوم مجهول** بدانکه فعل مجهول بجای
فاعل مفعول به را رفع کند و باقی را نصب چون ضُرب زیدٌ یوم الجمعة امام الامیر
ضرباً شدیداً فی داره تادیباً و خشبة و فعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند
و مرفوعش را مفعول ما لم یسم فاعله گویند **فصل** بدانکه فعل متعدی
چهار قسمست اول متعدی بیک مفعول چون ضرب زیدٌ عمراً دوم
متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی و آنچه
در معنی او باشد چون اعطیت زیداً درهماً و اینجا اعطیت زیداً نیز جایز است

فاعل اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بطریق قیام فعل
بدان اسم چون زید در ضرب زید و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از
فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضرباً در ضربت ضرباً و قیاماً
در قمت قیاماً و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود و اورا
ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یوم در صمت یوم
الجمعة و ظرف مکان چون عند در جلست عندک و مفعول معه اسمیست که
مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون والجبات در جاء البرد والجبات
ای مع الجبات و مفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه سبب فعل مذکور
باشد چون اکراماً در قمت اکراماً لزید و حال اسم نکره ایست که دلالت کند بر هیئت
فاعل چون راکباً در جاء زید راکباً یا بر هیئت مفعول چون مشدوداً
در ضربت زیداً مشدوداً یا بر هیئت هر دو چون راکبین در لقیت زیداً راکبین
و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند و آن غالباً معرفه باشد و اگر نکره باشد حال
را مقدم دارند چون جاءنی راکباً رجل و حال جمله نیز باشد چنانچه رأیت الامیر وهو
راکب و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از مقدار چون عندی احد عشر درهماً یا از وزن
چون عندی رطل زیتاً یا از کیل چون عندی قفیزان برّاً یا از مساحت چون ما

رو و چون اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ جملهٔ اول شرط گویند وجملهٔ دوم را جزا و ان
برای مستقبل ست اگرچه در ماضی بود چون ان ضربت ضربت و اینجا
جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بدانکه چون جزای شرط
جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی
اِنْ تَاْتِنِیْ فَاَنْتَ مُکْرَمٌ وَاِنْ رَاَیْتَ زَیْدًا فَاَکْرِمْهُ وَاِنْ اَتَاکَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ
وَاِنْ اَکْرَمْتَنِیْ فَجَزَاکَ اللّٰهُ خَیْرًا **باب دوم** در عمل افعال بدانکه هیچ
فعل غیر عامل نیست و افعال در عمل بر دو گونه است **قسم اول** معروف
متصرف باشد خواه غیر متصرف چون عسی وگاه تام باشد تا ناقص چون کان وصار ۱۲
بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را برفع کند چون
قَامَ زَیْدٌ وَضَرَبَ عَمْرٌو و شش اسم را نصب کند **اول** مفعول مطلق را
چون قَامَ زَیْدٌ قِیَامًا وَضَرَبَ زَیْدٌ ضَرْبًا **دوم** مفعول فیه را چون صُمْتُ یَوْمَ
الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَکَ **سوم** مفعول معه چون جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اَیْ
مَعَ الْجُبَّاتِ **چهارم** مفعول له چون قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَادِیْبًا
**پنجم** حال را چون جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا **ششم** تمیز را و قتیکه در نسبت فعل
بفاعل ابهامی باشد چون طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا اما فعل متعدی مفعول به را
بنصب کند چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و این عمل فعل لازم را نباشد **فصل** ابن اکخ

خذ بیدی و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زید

و یا زیدان و یا مسلمون و یا موسی و یا قاضی بدانکه ای و همزه برای

نزدیک ست و ایا و هیا برای دور و یا عامست **فصل** دوم حروف عامله

در فعل مضارع و آن بر دو قسم ست **قسم اول** حرفیکه فعل مضارع را

بنصب کنند و آن چهارست **اول** آن چون ارید ان تقوم و ان

با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی ارید قیامک و بدین سبب او را مصدریه گویند

دوم لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفیست سوم کی

چون اسلمت کی ادخل الجنة چهارم اذن چون اذن اکرمک در جواب کسیکه

که گوید انا اتیک غدا و بدانکه ان بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل

مضارع را نصب کند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد و لام جحد نحو ما کان

الله لیعذبهم و او بمعنی الی ان یا الا ان نحو لالزمنک او تعطینی حقی و واو

الصرف و لام کی و فا که در جواب شش چیزست امر و نهی و نفی و استفهام

و تمنی و عرض و امثلتها مشهوره **قسم دوم** حروفیکه فعل مضارع را

بجزم کنند و آن پنجست لم و لما و لام امر و لای نهی و ان شرطیه چون

لم ینصر و لما ینصر و لینصر و لا تنصر و ان تنصر انصر بدانکه ان در دو جمله

را بجر کنند چون اَلْمَالُ لِزَیْدٍ دوم حروف مشبّه بفعل و آن شش ست
اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیْتَ و لَعَلَّ این حروف را اسمی باید منصوب
و خبری مرفوع چون اِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ زید را اسم اِنَّ گویند و قائم را خبر
اِنَّ بدانکه اِنَّ و اَنَّ حروف تحقیق ست و کَاَنَّ حروف تشبیه و لٰکِنَّ حرف
استدراک و لَیْتَ حرف تمنّی و لَعَلَّ حرف ترجّی سوم ما و لا المشبهتان
بلیس و ان عمل لیس میکنند چنانکه گوئی مَا زَیْدٌ قَائِمًا زید اسم ماست و قائمًا خبر او
چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چون
لَا غُلَامَ رَجُلٍ ظَرِیْفٌ فِی الدَّارِ و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لَا رَجُلَ
فِی الدَّارِ و اگر بعد لا معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل
نکند و آن معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لَا زَیْدٌ عِنْدِیْ وَلَا عَمْرٌو و اگر بعد آن لا نکره مفرد باشد بر نکره
دیگر در وی پنج وجه روا است چون لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ
اِلَّا بِاللّٰهِ و لَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ و لَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ اِلَّا بِاللّٰهِ و لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةً اِلَّا بِاللّٰهِ پنجم حروف ندا و آن پنج ست یَا و اَیَا و هَیَا و اَیْ و همزه
مفتوحه این حروف منادی مضاف را نصب کنند چون عَبْدَ اللّٰهِ و مشابه
مضاف را چون یَا طَالِعًا جَبَلًا و نکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یَا رَجُلًا

ولم ترضَ چهارم صحیح یا معتل بر ضمائر و نونهای مذکوره رفع شان
باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما تضربانِ و تغزوانِ و ترمیانِ
و ترضیانِ و در جمع مذکر گوئی هم تضربونَ و تغزونَ و ترمونَ و ترضونَ
و در مفرد مؤنث حاضر گوئی انتِ تضربینَ و تغزینَ و ترمینَ و ترضینَ
و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی لن تضربا و لن تغزوا
و لن ترمیا و لن ترضیا و لم تضربا و لم تغزوا و لم ترمیا و لم ترضیا و در جمع
مذکر گوئی لن تضربوا و لن تغزوا و لن ترموا و لن ترضوا و لم تضربوا
و لم تغزوا و لم ترموا و لم ترضوا و در واحد مؤنث حاضر گوئی لن تضربی
و لن تغزی و لن ترمی و لن ترضی و لم تضربی و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی

**فصل** بدانکه عوامل اعراب بر دو قسمت لفظی و معنوی لفظی بر سه قسمت
حروف و افعال و اسماء و این را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی

## باب اول در حروف عامله و در دو فصلست **فصل اول** در حروف
عامله در اسم و آن پنج قسمت **قسم اول** حروف جر و آن هفده است
با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای قسم و عن و علی و
کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخر

مکسور باشد چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه لفظی و جرش
بتقدیر کسره چون جاءَ القاضی و رأیت القاضیَ و مررت بالقاضی
شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مسلمیّ رفعش بتقدیر واو
باشد و نصب و جرش بیایی ماقبل مکسور چون هؤلاء مسلمیّ که در اصل مسلمون
بود نون باضافت ساقط شد واو و یا جمع شده بودند و سابق ساکن
بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یاء ادغام کردند مُسلُمیّ شد ضمه میم را بکسره
بدل کردند و رأیت مُسلِمیّ و مررت بمُسلِمیّ **فصل** بدانکه اعراب مضارع
سه است رفع و نصب و جزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار
قسم است **اول** صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر
و برای واحد مونث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون
چون هو یَضرِبُ و لن یَضرِبَ و لم یَضرِبْ **دوم** مفرد معتل واوی
چون یَغزُو و یائی چون یَرمِی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه
لفظی و جزم بحذف لام چون هو یَغزُو و یَرمِی و لن یَغزُوَ و لن یَرمِیَ
و لم یَغزُ و لم یَرمِ **سوم** مفرد معتل الفی چون یَرضی رفعش بتقدیر ضمه
باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام چون هو یَرضی و لن یَرضی

بغیر یای متکلم چون اَبٌ و اَخٌ و حَمٌ و هَنٌ و فَمٌ و ذو مالٍ رفع شان
بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چون جاء ابوک و رأیت اباک و
مررت بابیک هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا و کلتا مضاف بمضمر
نهم اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد و نصب و جر بیای ماقبل
مفتوح چون جاء رجلان و کلاهما و اثنان و رأیت رجلین و کلیهما
و اثنین و مررت برجلین و کلیهما و اثنین دهم جمع مذکر سالم چون
مسلمون یازدهم اولو و دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان
بواو ماقبل مضموم باشد و نصب و جر بیای ماقبل مکسور چون جاء مسلمون
و اولو مالٍ و عشرون رجلاً و رأیت مسلمین و اولی مالٍ و عشرین
رجلاً و مررت بمسلمین و اولی مالٍ و عشرین رجلاً سیزدهم اسم مقصور
و آن اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون موسی چهاردهم
غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر
ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان باشند
چون جاء موسی و غلامی و رأیت موسی و غلامی و مررت بموسی
و غلامی پانزدهم اسم منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ماقبل

وافعال چون اقوال و افعله مثل اَغْوِنَة و فِعلَه چون غِلْمة و دو جمع
تصحیح بی الف ولام یعنی مُسْلِمُونَ و مُسْلِمات و جمع کثرت انست که بر ده
و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیه آن هرچه غیر ازین شش باشد **فصل**
بدانکه اعراب اسم سه است رفع و نصب و جر و اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب
بر شانزده قسم است **اول** مفرد منصرف صحیح چون زَیْدٌ **دوم** مفرد
منصرف جاری مجری صحیح چون دَلْوٌ **سوم** جمع مکسر منصرف چون
رِجَالٌ رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جَاءَنِی
زَیْدٌ و دَلْوٌ و رِجَالٌ و رأیتُ زَیْداً و دَلْواً و رِجَالاً و مررتُ بزیدٍ و دلوٍ و رجالٍ
**چهارم** جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون
هُنَّ مُسْلِمَاتٌ و رأیتُ مُسْلِمَاتٍ و مررتُ بمُسْلِمَاتٍ **پنجم** غیر منصرف و آن
اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف
نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل
والف و نون زائدتان چون عُمَرُ و اَحْمَرُ و طَلْحَةُ و زَیْنَبُ و ابراهیمُ و مَسَاجِدُ و
مَعْدِیکَرِبُ و اَحْمَدُ و عِمْرَانُ رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جاءَ عُمَرُ
و رأیتُ عُمَرَ و مررتُ بعُمَرَ **ششم** اسمای ستّه مکبّره در وقتیکه مضاف باشند

که دلالت کند بر یکی چون رَجُلٌ و مثنی آنست که دلالت کند بر دو بسبب
آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نونی مکسوره با آخرش پیوندد چون
رَجُلَانِ و رَجُلَیْنِ و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه
تغییری در واحد کرده باشند لفظاً چون رِجَالٌ یا تقدیراً چون فُلْکٌ که
واحدش نیز فُلْکٌ است بر وزن قُفْلٌ و جمعش هم فُلْکٌ بر وزن اُسْدٌ بدانکه
جمع باعتبار لفظ بر دو قسمست جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که بنای
واحد در وی سلامت نباشد چون رِجَالٌ و مَسَاجِدُ و ابنیهٔ جمع تکسیر در ثلاثی
بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی و خماسی
بر وزن فعالل اید چون جَعْفَرٌ و جَعَافِرُ و جَحْمَرِشٌ و جَحَامِرُ بحذف حرف
خامس و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت باشد و آن
بر دو قسمست جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم
یا یائی ماقبل مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسْلِمُونَ و مُسْلِمِینَ
و جمع مؤنث آنست که الفی با تائی با آخرش پیوندد چون مُسْلِمَاتٌ
و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو قسمست جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت
آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آنرا چهار بناست اَفْعُلٌ مثل اَکْلُبٌ

ونکره معرفه آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوعست
اول مضمرات دوم اعلام چون زیدٌ و عمروٌ سوم اسمای اشارات
چهارم اسمای موصوله واین دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه بندا
چون یا رجل ششم معرفه بالف ولام چون الرجل هفتم مضاف
بیکی ازینها چون غلامُهُ وغلامُ زیدٍ وغلامُ هذا وغلامُ الذی عندی و
غلام الرجل ونکره آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون
رجلٌ وفرسٌ بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر ومونث مذکر آنست
که در وعلامت تانیث نباشد چون رجلٌ ومونث آنست که در وعلامت
تانیث باشد چون امرأةٌ وعلامت تانیث چهارست تا چون طلحة والف
مقصوره چون حبلی وممدوده چون حمراء وتای مقدره چون ارض که
در اصل ارضة بوده است بدلیل اریضة زیراکه تصغیر اسمارا باصل خود برد
این را مونث سماعی گویند وبدانکه مونث بر دو قسم ست حقیقی ولفظی حقیقی
آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازای رجل ست
وناقه که بازای او جمل ست ولفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد
چون ظلمة وقوة بدانکه اسم بر سه صنف ست واحد ومثنی ومجموع واحد آنست

متصل بی نیا لک لکما لکم لکِ لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن دوم

اسمای اشارات ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و ذی و تهی و تان

و تین و اولا بمد و اولی بقصر سوم اسمای موصوله الذی اللذان و

اللذین و الذین التی اللتان و اللتین و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای

و ایة و الف و لام بمعنی الذی در اسم فاعل و اسم مفعول چون الضارب

و المضروف و ذو بمعنی الذی در لغت بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه

ای و ایة معرب است چهارم اسمای افعال و آن بر دو قسم است اول

بمعنی امر حاضر چون رویدَ و بله و حیهل و هلم دوم بمعنی فعل ماضی چون

هیهات و شتان پنجم اسمای اصوات چون اح اح و اف و بخ و نخ و غاق

ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اذ و اذا و متی و کیف و ایان

و امس و مذ و منذ و قط و عوض و قبل و بعد وقتیکه مضاف باشند و مضاف

الیه محذوف منوی باشد و ظرف مکان چون حیث و قدام و تحت و فوق

وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای

کنایات چون کم و کذا کنایات از عدد و کیت و ذیت کنایات از حدیث

هشتم مرکب بنائی چون احد عشر فصل بدانکه اسم بر دو ضرب است معرفه

بدانکه جمله حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل
مضارع با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم
غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل
مضارع معرب است بشرط آنکه از نونهای جمع مونث و نون تاکید خالی باشد
پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر
متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز است فعل
ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابه
نباشد **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم ست **اول** مضمرات چون انا
من مرد و زن و ضربتُ زدم من و ایای خاص مرا و ضربنی بزد مرا و آن
مراد این هفتاد ضمیر ست چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما ضربتم
ضربتِ ضربتما ضربتن ضربَ ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا ضربن و چهارده
مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن هو هما هم هی هما هن
و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما
ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن و چهارده منصوب منفصل ایای
ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن و چهارده مجرور

معنی جمله بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف
ولام یا حرف جر در اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش باشد
چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائم یا مضاف باشد چون غلام زید یا مصغر
باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون
رجلان یا مجموع باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجلٌ
عالمٌ یا تای متحرک بدو پیوندد چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که قد
در اولش باشد چون قد ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف باشد
چون سوف یضرب یا حرف جزم بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل
بدو پیوندد چون ضربتَ یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون
اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ
علامتی از علامات اسم و فعل در وی نبود **فصل** بدانکه جمله کلمات عرب دو
قسم ست معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف
شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ چار علامت و زید
معربست ضمه اعراب و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسانست **فصل**

**فصل** بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسمست **اول** مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ و عَشَرٌ و تِسْعَةٌ و عَشَرٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشند بر فتح الّا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معربست **سوم** مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشند چون بَعْلَبَكّ و حَضْرَمَوْت که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلامُ زیدٍ قائمٌ و عِندی اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَماً و جاءَ بَعْلَبَكُّ **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زَیْدٌ و زَیْدٌ قائِمٌ یا تقدیراً چون اِضْرِبْ که انت در وی مستترست و ازین بیشتر باشد و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معربست یا مبنی و عاملست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد

وغیر مفید مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی
معلوم شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسم ست خبریه و انشائیه

فصل در آنکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان
کرد و آن بر دو نوعست اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه
گویند چون زید عالم یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه ست و آنرا
مبتدا گویند و جزو دوم مسند ست و آنرا خبر گویند دوم آنکه جزو اولش
فعل باشد و آنرا جمله فعلیه گویند چون ضرب زید یعنی زد زید جزو اولش مسند ست
و آنرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه ست و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند
حکم ست و مسند الیه آنچه بر وی حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل
مسند باشد و مسند الیه نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بلکه
جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد و آن
بر چند قسمست امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل
ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب
و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا الله و عرض چون الا تنزل
بنا فتصیب خیرا و قسم چون والله لاضربن زیدا و تعجب چون ما احسنه و احسن به

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات تصریف باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی در معرفت اعراب و بنا و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه

**فصل** بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسمست مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بر یک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه بر سه قسمست اسم چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب دو گونه است مفید و

به عون سخن آفرین و مضامین بخش انس و جان این نسخهٔ پر نفع

به حسن سعی کارپردازان مطبع منشی نولکشور واقع طبع یافت

Naḥw-i-Mīr.

49 D 154

~~49.02 D 16~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.